

بہی بسود، یکی نبود....





قصه‌هایی از شیرین  
خسرو و شیرین

نظامی گنجوی

بسه روایست

امین فقیه‌ری

تصویرگر: عزاله بیگلری



۱۹	کودکی خسرو پرویز	۴۷
۲۳	دیدار شاپور با خسرو و آشکار کردن راز شیرین و شیدایز	۴۹
۲۷	رفتن شاپور به ارمین برای دیدار شیرین	۵۵
۳۵	رفتن شیرین به طرف ولایت ارمین از ترس پدر	۵۷
۳۹	رفتن شیرین به قصر مستکوی و بقیه ماجرا	۶۳
۴۳	فرار خسرو به طرف ولایت ارمین از ترس پدر	۶۷
	حکایت رسیدن شیرین به خراگه خسرو	۷۳
	رسیدن شاپور به خراگه خسرو	۷۹
	جنگ بهرام چوبین	
	دیدار خسرو و شیرین در شکارگاه	
	رفتن خسرو به روم و بقیه ماجرا	
	جنگ خسرو با بهرام چوبین	
	خسرو شاپور را پنهانی به دیدار شیرین می فرستد	
	آشنایی فرهاد با شیرین	

۱۳ ۱۷ ۹۱ ۹۵ ۹۹ ۱۰۳ ۱۰۹ ۱۱۳

دیدار فرهاد و شیرین	۱۱۷
رفتن شیرین به دیدار فرهاد	۱۲۱
گریستن فرهاد از عشق شیرین	۱۲۵
خسرو از آرزو عشق فرهاد باخبر می شود	۱۳۱
خسرو فرهاد را نزد خویش می خواند	۱۳۵
خسرو فرهاد و فرهاد	۱۳۱
گفت و گوی خسرو و فرهاد	۱۳۵
آغاز کار فرهاد در کوه بیستون و ملاقات با فرهاد	۱۳۹
آمدن شیرین به بیستون و ملاقات فرهاد باخبر می شود	۱۴۳
رفتن مرد ایلیس صفت نزد فرهاد و خودکشی فرهاد	۱۴۷
به سوگ نشستن شیرین در عزای فرهاد و نامه خسرو به او	
مرگ مریم و نامه شیرین به خسرو	
مناجات شبانه شیرین به درگاه پروردگار و بقیه ماجرا	
دیدار خسرو و شیرین در لشکرگاه و مجرای عروسی آنها	
انجام کار خسرو به دست شیرویه پسرش و خواستگاری شیرویه از شیرین	
زهی شیرین و شیرین مردن او	



## کودکی خسرو پرویز

محبوب قلب‌های مردم شد. اما چیزی که همیشه او را در فکر فرو می‌برد و نگرانش می‌کرد، داشتن پسری بود که پس از او سلسلهٔ ساسانیان را تداوم بخشد و ایران بزرگ را، که از انطاکیه شروع می‌شد و مرزهای ارمنستان و آن سوی سیحون و جیحون را درمی‌نوردید و از شرق تا نیمه هند پیش می‌رفت، حفظ کند. این سرزمین آسان به دست نیامده بود که آسان از دست برود. این مسأله هرگز را از خواب و خوراک انداخته بود که: «خداوندا، پس از من چه کسی بر تختگاه ایران زمین می‌نشیند؟»  
پس هر شب و روز به درگاه خداوند راز و نیاز می‌کرد و از او فرزندی طلب می‌کرد. طبیعی بود که در این راه قربانی و

ابوشیروان که به سبب بعضی از مردم‌داری‌هایش لقب عادل گرفته بود، جهان‌خاکه را ترک کرد. هرگز پس از او بر تخت نشست. او نیز همانند پلار بساط عدل و داد برپا کرد و حتی گاه از راه و روش مردم‌داری نیز بزرگ‌تر رفت ...

نذر و نیاز فراوان می‌کرد و مستمندان را می‌نواخت و سفرهٔ خانه‌اش بر روی مردم محتاج باز و گسترده بود.

تا اینکه خداوند دعاها را اجابت کرد و فرزندش چون قرص ماه به او داد. هرگز نام فرزند را خسرو نهاد، چون از همان کودکی آثار شکوه و بزرگی در چهره‌اش نمودار بود. زیبارو بود؛ گویی یوسفی دیگر به دنیا آمده بود.

دایه‌ها یک‌دم از او غافل نمی‌شدند. می‌دانستند که یک‌آن غفلت از او مساوی است با از دست دادن جان خود. پس کسانی که در راه تربیت او بیشترین خون دل را می‌خوردند، همانا دایگان و آموزگاران بودند. بهترین لباس‌ها و زیننده‌ترین وسایل بازی و لذیذترین خوراکی‌ها در اختیار او بود.

آموزگاران هر چه در توان داشتند، در تربیت او به کار می‌گرفتند. علوم آن روزها را به او یاد می‌دادند تا در بزرگسالی قدر علم و معرفت را بدانند.

روزگار گذشت و خسرو در هر درس و بحثی سرآمد شد. چون استعداد داشت، حرف‌های آموزگاران را با جان و دل قبول می‌کرد و به حافظهٔ قوی خود می‌سپرد. تا آنکه سالگی به مکتب رفت. پس از آنکه از نظر قدرت بدنی جا افتاد و به اصطلاح استخوان‌هایش محکم شد، او را به میدان سوارکاری بردند. یک هفته نگذشته بود که ترس او از اسب ریخت و اسب را موجودی زیبا و مفید دانست. خسرو فکر می‌کرد که یک اسب



خوب برای خودش ثروتی است و می‌تواند او را در جنگ‌ها پیروز کند و در مواقع حساس از مهلکه برهاند. بهترین اسب‌ها را از اصطبل پادشاهی در اختیار او می‌گذاشتند تا بتواند هر اسب چموشی را سوار شود. او به خوبی می‌دانست دل بستن به اسب، به خصوص موقعی که آدم آن را از دست می‌دهد، چه ناراحتی و حشتناکی برایش به همراه می‌آورد.

با اسب که آشنا شد و نفس تند آن را بر پشت دست و صورتش حس کرد، آنگاه یک مربی مخصوص به او تیراندازی یاد داد و دائم با او از بهرام گور می‌گفت؛ بهرام گور جدّ او که در هنگام تاخت، تیرش خطا نمی‌رفت و اکثر شکارهای خود را هنگامی از پا درمی‌آورد که روی زمین نشسته بود. هدف ثابت بود و او متحرک و بیشتر اوقات، هدف و او هر دو متحرک بودند. تازان از پی آهوی رمنده آن قدر می‌رفت تا در فرصتی مناسب بتواند او را از پا درآورد. شنیده بود که چگونه بهرام شاه دست آهوایی را به گوش اش دوخته بود. هدف مربی از گفتن این حکایات آن بود که اشتیاق خسرو را به یادگیری زیادتر کند.

پس از آن نیزه‌بازی و تیراندازی و تبرزین افکنی را آموخت. چه بسیار تنه درختان کهنسال که زخم زوبین او بر جان‌شان بوسه زد. در چهارده سالگی او را به دست دانشمند همه‌چیزدان، بزرگ امید، سپردند. خسرو به گونه‌ای با آموزگار دانشمند خود رفتار می‌کرد که گویی او دریایی پر از مرواریدهای گران‌بهای علم و دانش است و خودش غواص؛ غواصی که از عمق اقیانوس نمی‌هراسید و خود را در امواج آرام و نیلگون علم رها می‌کرد تا بهترین مرواریدها را صید کند.

هم‌سن و سالان خود زوده بود.  
هنرها آراسته بود و در پهلوانی  
بیدار، چون خویش نیز دوست‌تر  
راز جان خویش به تمام  
طبیعی بود که پارش، هرمز، او  
و جنگ‌آوری گوی سبقت از



## دیدار شاپور با خسرو و آشکار کردن راز شیرین و شبدیز

می‌توانست جزئیات صورت یک نفر را، که به یک نگاه می‌دیدش، حتی فردای همان روز روی کاغذ ترسیم کند. آوازه او به تمام شهرهای ایران زمین رفته بود. تمام حکمرانان و اسپهبدان آرزو داشتند شاپور، تصویری از صورت آنها بکشد تا آنها پس از مرگ نیز جاودان شوند و فرزندان آنها و نوه و نتیجه‌های شان همیشه تصویر پدر را در ذهن داشته باشند و در بهترین جای بارگاه خود آویزان کنند.

شاپور مردی جهان‌دیده بود. سرد و گرم روزگار را بسیار چشیده بود. وقتی دید خسرو در سنی به سر می‌برد که عشق می‌تواند او را آبدیده‌تر کند، با سخنانش خسرو را

از میان ندیمان خاصی که  
خسرو در روز داشت، بی‌گمان  
مقام شاپور از همه بزرگ بود.  
چون شاپور به تمام هنرها  
آراسته بود. موسیقی را هم  
می‌شناخت و هم خوب  
می‌نواخت. از همه مهم‌تر  
نقاشی چیره‌دست بود...